

حتماً در آن بیمارستان موجود است ولی من خودم مدرکی در این باره ندارم. انتظار دریافت مزایا هم ندارم اما دوست داشتم یک مدرک ظاهری برای جانبازی می داشتم».

عبدالوهاب که آن موقع ۱۸ ساله بوده ۲،۵ سال سابقه جبهه دارد و می گوید: «آن سال ها من در قم زندگی می کردم و از طرف سپاه قم به ستاد پشتیبانی کرمان مستقر در بستان اعزام شدم. در ستاد پشتیبانی که ما خدمت می کردیم حدود ۹۰ نفر از مهاجران افغانستانی حضور داشتند، در خاطرم هست در یکی از حمله های جنگنده های عراقی که واقعاً صحنه های وحشتناکی رقم خورد همه ما حدود ۹۰ نفر در یک سالن بزرگ و برای خوردن ناهار جمع شده بودیم که همان موقع آن جا بمباران شد و بیشتر دوستانم شهید و زخمی شدند.» عبدالوهاب رزمنده افغانستانی آن سال های دفاع مقدس الان در کار ضایعات است و زندگی اش را از این طریق می گذراند. می داند که عبدالوهاب و البته دوستان او از نظر مالی شرایط خوبی ندارند اما او در پایان صحبت هایش دوباره تأکید می کند که من از جمهوری اسلامی هیچ انتظار کمک مادی ندارم، به هر حال آن روز ما احساس تکلیف کردیم و وظیفه مان بود در جبهه حضور یابیم...

من از امروز ابراهیم، ناظر، عبدالوهاب و عبدالحمید را دوستان خوب خودم می دانم، دوستانی از اهالی شهر یکلنگ در استان بامیان افغانستان عزیز. دوستانی که روزی برای دین و وطن من لباس رزم و جهاد پوشیدند. از آن ها خداحافظی می کنم و مطمئن هستم که نجابت و صداقت و مهربانی شان را هیچ گاه فراموش نخواهم کرد...

آید در واقع برای دین و اسلام و مذهب به وجود آمده است. این جا مرکز اسلام و مذهب است ما هنوز هم برای دفاع از آن آماده ایم.

#### عبدالوهاب رزمنده ۱۸ ساله

«عبدالوهاب امیری» کنار من نشسته است. قرار است حالا با او گفت و گو کنم. ساده و بی آرایش شروع به صحبت می کند: من سال ۶۰ از افغانستان به ایران آمدم. خانواده ما، پدر و مادرم و خودم همه از حضرت امام تقلید می کردیم. «ایشان فرمودند حفظ مرزهای مسلمین بر همه واجب است و من هم بر همین اساس نیمه دوم سال ۶۰ بود که به دفتر سپاه رفتم و تقاضای حضور در جبهه کردم. از طرف سپاه به جبهه اعزام شدم و حدود ۲/۵ سال به عنوان نیروی تدارکات در ستاد پشتیبانی کرمان در مناطق دشت عباس، چرابه، سوسنگرد، بستان، هویزه و... توفیق خدمت داشتم».

عبدالوهاب هم مثل بیشتر جانبازان، تاریخ و روز جانبازی اش را خوب به خاطر دارد، می گوید: «۶۲/۱۲/۲۸ با موتور به همراه یکی از رزمنده ها در حال گشت زنی بودیم که خمپاره به کنارمان خورد و ترکش هایش نصیب ما شد. نفری که پشت سر من نشسته بود رزمنده های افغانستانی به نام «شیرعلی» بود که البته الان در اصفهان زندگی می کند، ترکش های خمپاره یکی از پاهای او را به شدت مجروح کرد به طوری که قسمت هایی از پایش از بین رفته بود. پای من هم در آن حادثه دچار مجروحیت شد در حدی که گوشت و پوست های یکی از پاهایم از بین رفت. آن موقع من را به بیمارستان شهید چمران سوسنگرد بردند که یازده روز آن جا بستری بودم. البته مدارک من

از یکی دو ساعت توانستیم نیم متری حفر کنیم و خودمان را در آن جای دهیم. صبح که آفتاب زد پاتک شدید دشمن شروع شد به نوعی که سرمان را هم نمی توانستیم بالا بیاوریم بسیاری از دوستان و هم رزمان مان آن جا شهید شدند. تا ظهر که لودرهای ما با پشتیبانی تک تیرانداز توانست برای ما خاکریز درست کند. تا ساعت دوسه ظهر مقاومت می کردیم تا این که عصر در آن جایی که بودیم در نزدیکی ام گلوله خمپاره فرود آمد و موج انفجار من را گرفت و دیگر نفهمیدم چه شد و بعد از آن به عقب منتقل شده بودم. عبدالحمید البته این روزها به دلیل تنگی نفس نمی تواند کار کند و فرزندانش در امور زندگی کمک حالش هستند. ۴ فرزند دارد که یکی از آن ها در شهر یکلنگ استان بامیان زندگی می کند. می گوید حدود ۲ سال قبل به آن جا رفتم و دو ماهی پیش او بودم. او آن جا کار و زندگی دارد اما شرایط به طور کل نسبت به گذشته خیلی سخت تر شده و به سختی می شود زندگی را گذراند. عبدالحمید به سال ۶۱ برمی گردد آن سال ۲۱ سال سن داشته ولی پیام و دستور حضرت امام برای وجوب دفاع از اسلام را به خوبی درک کرده بود. می گوید: از قبل از انقلاب اسلامی، ما امام را به خوبی می شناختیم و به ایشان بسیار علاقه داشتیم. حکم ایشان را واجب و دفاع از اسلام را به اندازه توان و وظیفه مان، وظیفه و تکلیف خودمان می دانستیم.

ما آن روز وظیفه مان بوده و اگرچه شرایط زندگی مان سخت می گذرد اما اگر امروز نایب امام حکم کند ما به همان عهد پایبند هستیم و برای دفاع از اسلام مرد میدان هستیم... معتقدیم اگر امروز هر مشکلی برای ایران به وجود



نفر وسط، عبدالحمید قربانی



نفر اول سمت چپ، ابراهیم رضایی